



پیگیری پرونده

خانواده شلیبر رسولی خواهان حکم قصاص هستند

آیا حکم قاتل زن غیور تجدید می شود؟



خانواده شیرین گرد که برای فرار از جنگال آدم‌بری شیطان صفت به کام مرگ فرورفت به صادر نشدن رأی قصاص برای متهم پرونده اعتراض دارند. به گزارش «ایران» ۱۲ شهریور سال گذشته مرگ هولناک زن جوانی به نام شلیبر رسولی در میوان عواطف عمومی را نه تنها در این شهرستان بلکه در سراسر کشور جریحه‌دار کرد. شب حادثه همسایه شلیبر رسولی که مردی به نام گوران ۲۸ ساله است، در حالی که می‌دانست همسر شلیبر برای کار به عراق سفر کرده است، به خانه او مراجعه کرده و با ترفندی او را به خانه خود کشاند. گوران آن شب به دروغ به زن جوان گفته بود که همسرش بیمار بوده و نیاز به کمک دارد. شلیبر که چند روز قبل هم شاهد بیماری همسر گوران بوده و او را به دکتر رسانده بود، حرف گوران را باور کرد اما به او گفت که دیوقت است و فرزندانش در خواب هستند. برای همین از گوران خواست که از فرد دیگری تقاضای کمک کند اما گوران دست‌بردار نبود و به شلیبر التماس می‌کرد. بالاخره زن جوان به خاطر اصرارهای گوران قبول کرد که فرزندانش را از خواب بیدار کرده و همراه آنها به کمک برود. وقتی زن جوان وارد خانه گوران شد، او مانع ورود فرزندانش شلیبر شد و در آبست. فرزندان این زن شروع به سر و صدا کردند و همسایه‌ها به کوچه آمدند. در همان موقع شلیبر که بی به نیت شوم گوران برده بود، خودش را لب پنجره رساند و فریاد کمک‌خواهی سر داد اما ناگهان از پنجره خانه گوران سقوط کرد و مقابل چشمان فرزندان به کف کوچه پرتاب شد. همسایه‌ها او را به بیمارستان رساندند اما اقدامات درمانی مؤثر نبوده و زن جوان جان خود را از دست داد. در همان زمان مرد آدم‌بریا اقدام به فرار از راه پشت‌پام خانه‌اش کرد و برای اینکه از دست اهل محله خشمگین جان سالم به در ببرد، به خانه یکی دیگر از اهالی محل حمله کرده و ۳ زن را گروگان گرفت و آنها را مجروح کرد. اما با اقدامات پلیسی انجام شده این مرد شیطان صفت دستگیر شد. در همین حال ۳ نفر از همسایه‌ها و همچنین فرزندان شلیبر شهادت دادند که گوران زن جوان را هل داده و همین سبب سقوط مرگبار او شده است.

درخواست قصاص برای گوران

فرزندانش زن جوان و مادر او به عنوان اولیای دم از گوران به اتهام قتل عمد شکایت کرده و تقاضای قصاص کردند. در همین حال همسر شلیبر نیز از مرد آدم‌بریا به اتهام ربودن همسرش و اقدام به زنا محصنه شکایت کرد.

همچنین ۳ زن دیگر که گوران آنها را در جریان فرار گروگان گرفته و مجروح کرده بود، از او شکایت کردند که رسیدگی به شکایت‌های واردشده در جلسات متعدد دادگاه انجام شد.

قتل شبه عمد نه قتل عمد!

قضات دادگاه کیفری یک استان کردستان بعد از بررسی پرونده، شنیدن شکایت شاکیان، اظهارات شهود و دفاعیات متهم و همچنین بررسی ادله و مستندات اقدام به صدور رأی کردند. در میان شاهدان شهادت یکی از آنها به دلیل سابقه عداوت دنیایی به خاطر اختلاف منجر به شکایت پذیرفته نشد و دادگاه اظهارات دو شاهد دیگر را در مورد نحوه سقوط شلیبر ضد و نقیض و در اختلاف با هم تشخیص داد. به همین جهت قیل از صدور حکم، هیات ۳ نفره کارشناسی نحوه سقوط را بررسی کرده و اعلام کردند که علت اصلی سقوط شوک واردشده از سوی متهم به زن جوان است که باعث رها شدن دست راست او از قاب پنجره شده که تنها محور اصلی اتکا و تعادل او بوده است. در نهایت دادگاه سقوط مرگبار زن جوان را ناشی از رفتار متهم در به وجود آوردن شرایط رابطه نامشروع دانست و اعلام کرد که این رفتار نوعاً گذشته نبوده و جنایت عمدی نیست.

رهایی از مجازات قصاص

به همین دلیل گوران متهم به قتل شبه‌عمدی شناخته و محکوم به پرداخت دیه شد. از آنجا که مقتول پرونده خانم است، بنا بر رأی دادگاه معادل تفاوت دیه تا سقف دیه مرد از صندوق تأمین خسارت‌های بدنی پرداخت خواهد شد. همچنین متهم به اتهام ضرب و جرح ۳ زن دیگر که در جریان فرار آنها را گروگان گرفت، به تحمل ۳ سال حبس و پرداخت دیه محکوم شد اما از لحاظ آدم‌ربایی و زنا محصنه تبرئه گردید.

اولیای دم زن جوان به رأی صادرشده اعتراض کردند چون به عقیده آنها شهادت شهود ارزش بیشتری در روال پرونده داشته و مجازات تعیینی برای متهم را کافی ندانستند. آنها همچنان خواهان اجرای حکم قصاص متهم هستند.

قتل شلیبر عمد بود!

محمدرضا زمانی علویچه قاضی سابق دادگستری در گفت‌وگو با خبرنگار ما در اظهار نظر کارشناسی رأی صادرشده گفت: «صدور رأی قتل شبه‌عمد در مواردی می‌تواند به دلیل رفتار متهم به لحاظ تسبیب در قتل باشد. گاه ممکن است متهم رفتاری داشته باشد که مقتول را در شرایطی قرار دهد که اضطراب و اضطراب او منجر به وقوع حادثه مرگبار شود. مثلاً برای حفظ عفت که کمتر از حفظ جان نیست، در محصنه‌ای قرار بگیرد که منجر به حادث شدن اتفاق مرگبار شود. در این پرونده که محتویات آن را مطالعه نکرده‌ام، از شنیده‌ها اینطور به نظر می‌رسد که زن جوان به خاطر ترس ناشی از عمل مرد لب پنجره رفته و اضطراب و نگرانی چنان بر او قالب شده که نتوانسته ترس و استرس خود را کنترل کند. بنابراین اگر رفتار مرد را در این ماجرا حذف کنیم، به این نتیجه می‌رسیم که اگر چنین رفتاری از سوی متهم نبود این زن هرگز سقوط نمی‌کرد. بنابراین اگر قاتل به قتل عمد باشیم کمترین میزان دخالت او منجر به اتهام قتل شبه‌عمد است.»

زمانی در ادامه افزود: «با توجه به شرایط پرونده قضات با استناد به قاعده درآدر شرایط مشابه پرونده، قصاص را برای متهم برمی‌دارند. این قاعده به این معناست، از افرادی که متهم به خطا و عصبانی هستند که موجب حد (قصاص یا تعزیر) شود؛ یا وجود شبهه‌ای که مورد قبول عقلا باشد، آن حد یا قصاص یا تعزیر برداشته می‌شود.»

مرد و آهسته‌تر برمی‌دارد. ضبط دانشجویهای دور میدان مارش تند «ای ایران» را از بلندگوها پخش می‌کند. شاهرخ به شب گذشته فکر می‌کند. وقتی فیلم قاتلین بالفطره را توی ویدیو گذاشته بود، برق توی مردمک چشم‌های سمیه را دیده بود. صدای مسلسل‌میکسی و خنده‌های از سر هیجان ملری (میکسی و ملری شخصیت های فیلم قاتلین بالفطره) می‌پیچد توی سرش. سمیه برمی‌گردد سمت شاهرخ. عقبکی راه می‌رود؛ «نکنه جا زدی؟ تو دیشب قبول دادیا». مارها توی ذهنش می‌خیزند و دوباره به هم می‌پیچند. شاهرخ بلند قدم برمی‌دارد. او هنوز نمی‌داند زندگی کمین کرده تا آن روی ترسناکش را نشان شان دهد. عشق برای او دختر شیرین و گرمی است مثل سمیه. هنوز مانده تا جیغ بکشد و برق دندان‌های تیز نیش‌اش را به او نشان بدهد. مجابش می‌کند محکم و مردانه بگوید: «قول دادم» و موفقی می‌شود لبخند فرار و چموش روی لب‌های سمیه را برگرداند. لبخندش که وقتی برمی‌گشت مارهای توی ذهنش آرام می‌گرفتند. بیج نمی‌خورند لای هم. سمیه می‌پیچد توی داروخانه و شاهرخ پایش را توی چاله آب باران دیشب می‌کوبد. مثل همه وقت‌هایی که مضطرب است. پوستر مرد خوش‌سیمایی توی چاله خیس خورده. فکر می‌کند نکند سمیه گیر بیفتد. اگر نتواند به دیوار که آندازد مثل آن‌بار آفتدر سرش را می‌کوبد سمیه را بپندد مثل آن نمی‌نشیند. سمیه با هر ابرهای سیاه که سوار شهر شده‌اند و دارند ریزش‌آسمان را می‌بلعند. نگاهش را از چند پسر جوان که دور میدان را قرق کرده‌اند می‌گیرد و به شاهرخ می‌اندازد و راه می‌افتند.

همه ناهار ظهر، مثل سنگ مانده سر معده سمیه. صدای مامان را می‌شنود. به سپیده توصیه می‌کند تا از آرایشگاه برمی‌گردد به محمد دیکته بگوید. وقتش رسیده، شاهرخ دستکش‌ها را دست کرده و تندتند عرض اتاق را می‌رود و برمی‌گردد. سمیه می‌نشیند کنار تخت. دست می‌کشد روی رد خودکاری روی دیوار که آن شب نوشته بودش: «زتون متنفرم. از مامان و بابام متنفرم» و یاد شیبی می‌افتد که به او گفته بودند اجازه ندارد با این پسرک ازدواج کند. جوهر خودکار پخش شده اما تیزی نوک خودکار رد انداخته روی کج چشم‌ها را می‌بندد و مثل خط مورس از دوباره می‌خواندش. از جا بلند می‌شود؛ بیرون اتاق در آستانه در می‌ایستد و پیش چشم‌های بهت‌زده شاهرخ داد می‌زند: «سپیده؟ سپیده؟ بیا بالا!»

زمان حادثه

ساعت چهار و نیم همان روز

چشم‌های سپیده از پشت عینک چهارگوش دیده نمی‌شود که اگر می‌شد حتماً سمیه می‌دید ترس فرخنده توی مردمک گشاد شده سپیده را که ملتصاتش به سرخی چشم‌های خواهرش خیره شده. شاهرخ نفهمید کی پرید پشت سمیه و آرنجش را دور کردن باریک و داغ سپیده فشار داد. یک قهرمان هیچ‌وقت پشت معشوقش را خالی نمی‌کند. سمیه با اشتیاق نگاهش می‌کند. شاهرخ این نگاه سمیه را دوست دارد. بازوهای استخوانی و لاغریش زور نداشت. سمیه آمپول را فرو می‌کند توی تن لرزان خواهرش. سپیده تقلا می‌کند، جیغ می‌کشد. باید ضربه‌ای آخر را خودش بزند نه شاهرخ. سپیده خیلی زود تسلیم می‌شود. لیز می‌خورد و می‌افتد. شاهرخ مکث می‌کند و دور خودش می‌چرخد. حتماً ارد یکی از سکانس‌های فیلم را خواب می‌بیند. آدم‌های توی فیلم اینقدر واقعی نمی‌میرند. خودش را می‌بندد که از خودش جدا می‌شود و فرار می‌کند. نه یکبار؛ چندبار. قهرمان‌ها اینقدر زود جا نمی‌زنند اما پس چرا هیچ چیز مثل توی فیلم نیست؟ چرا مارها آرام نگرفته‌اند. چرا می‌ترسد؟ غروب، در بی‌رحم‌ترین حالت ممکن‌اش سرخی بی‌انتهایش را ریخته توی راهرو. شاهرخ فکر می‌کند هیچ غریبی توی این شانزده سال زندگی‌اش اینقدر سرخ نبوده. سمیه دارد دوباره آمپول را فرو می‌کند. دست سمیه را می‌کشد. «ولش کن مرده». غضبناک نگاهش می‌کند:

«می‌دونستم ولسم می‌کنی. برو. تو هم برو» و تن لاغر سپیده را می‌کشد توی حمام. سپیده هنوز دست و پا می‌زند. لخت و آرام. با آخرین زور ته کشیده‌اش التماس می‌کند. شاهرخ پاهای سپیده را به کمک سمیه می‌گیرد و می‌کشاند توی حمام. همانجا می‌چسبد به گاشی‌های سرد دیوار. سمیه سر خواهرش را توی آب وان فرو می‌کند. سپیده یکهو ساکت می‌شود. او خیلی زود قربانی عشق شد. زودتر از آنکه بعدها توی دانشگاه برای معشوقش بخواند... که عشق پناهی می‌گردد. پروازي نه گریزگاهی گردد. او قربانی انتزاعی بین عشق و انتقام شد و حتی فرصت نکرد بفهمد برای چه. سمیه به تن بی‌جانی که افتاده کف حمام نگاه می‌کند. چهره اکرم و اختاپوس می‌آید پیش چشم‌هایش. از دیدن زنجیره‌شان کیفر می‌شود. نقشه دارد عملی می‌شود. به‌شبان گفته بود «همه‌تان را می‌کشم» چنانچه را می‌کشد سمت اتاق. شاهرخ این بار بیشترش را می‌گیرد. همانجا کف اتاق کنار سپیده می‌افتند. ولو می‌شوند، سینه‌ها از خس‌خس سوزناکی بالا و پایین می‌شود. شب سیاهی‌اش را پخش کرده توی خانه. هرنگ دیوارهای قهوه‌ای تیره اتاق. سمیه نفس نفس می‌زند: «بیا خودکشی کنیم.»

ادامه داستان را در شماره بعد روزنامه ایران بخوانید

* ضرب‌المثل اسپانیایی برای قصه جوجه اردک زشت

* شهرام شعریراف. خواننده گروه راک ایرانی اوهام. نام قطعه درد عشق

چهارشنبه گذشته در یک ساختمان ویلایی متعلق به خانواده‌ای ثروتمند، واقع در خیابان گاندی تهران، دو نفر از فرزندان صاحبخانه به قتل رسیدند. جسد پسر ۹ ساله این خانواده به نام محمد شهبازی در وان حمام قرار داشت و جنازه دختر چهارده ساله به نام سپیده در اتاق پذیرایی افتاده بود. در ساعت شش بعدازظهر همان روز مأموران از این جنایت باخبر شدند و برای یافتن سرخ‌هایی در محل حادثه به جست‌وجو پرداختند. صحنه جنایت نشان می‌داد که قاتل یا قاتلان به راحتی وارد ساختمان شده‌اند و در فرصتی مناسب دو فرزند خانواده را خفه کرده‌اند.

شنبه ۱۵ دی ماه ۱۳۷۵ - روزنامه ایران صفحه ۱۴

داستان دختری با پری سیاه ... براساس یک پرونده واقعی

شاهرخ و سمیه در تسخیر عشق شیطان‌ی



هشت ساعت قبل از حادثه

ساعت ۸ صبح. چهارشنبه ۱۲ دی ماه ۱۳۷۵ سمیه گلوله شده گوشه اتاق. از شمردن صدای نفس‌های عمیق و بلند شاهرخ و تیک‌تاک بی‌انتهای عقربه بزرگ ساعت که خسته می‌شود، حدس می‌زند صبح شده. از جا بلند می‌شود. آن پایین زندگی جریان دارد. سپیده و محمد «دنبال‌بازی» می‌کنند و سورین سرخوشانه جیغ می‌کشد. صدای به هم خوردن قاشق و چنگال، جلز و ولز روغن نیمرو، حتی هورت چایی مامان تیز می‌رود توی مغزش. تکه‌های شام دیشب توی دلش بالا می‌آید و ذهنش را تلخ می‌کند. دلش می‌خواهد نشودشان. برای همیشه: «اونا هیچ‌وقت خوب نمی‌شن. هیچ‌وقت.» روبروی گرداند سمت شاهرخ. مثل شیر خسته از شکار، کند و پیروزمانده نفس می‌کشد. رد خاطرهای محو، سرخوشش می‌کند و هنوز نشست نکرده توی جانش که صداهای توی سرش باز بالا می‌گیرد. از توی کشو کیک و تی‌شاپ را بیرون می‌آورد و ضبط را روشن می‌کند. نه‌های تند کیتارالکترونیک پخش می‌شود توی تن سردش. صداهای ساکت می‌شوند. پا می‌کوبد و سرش را تددندت تکان می‌دهد. با شهرام* می‌خواند: «بی‌تو در کلبه گدایی خویش / رنج‌هایی کشیده‌ام که میرس. شاهرخ از خواب می‌پرد. تکان‌های سمیه پرده کلفت را جابه‌جا می‌کند و نور کم‌جانی می‌خرد روی پوست گندمی شاهرخ. چند شبه است؟ اینجا کجاست؟ نکند از مدرسه جا مانده، که نگاهش به نگاه سمیه گره می‌خورد؛ به چشم‌های غمگینش و لبی که هیچ وقت لبخند روی آن نمی‌نشیند. سمیه با همین تناقض‌هایش سمیه است. با کربه و خنده توامانش. با تلخی و شیرینی همزمانش. کیفیتی که در لحظه سرشارش می‌کند و خالی. تازه یادش می‌افتد شب را دزدکی توی اتاق سمیه پنهان شده بود. هنوز نداعی خاطرات دیشب ته‌نشین نشده روی لبخند کج‌اش که یاد نقشه سمیه می‌افتد. ترس و هیجان، دو ماری که دوباره به هم می‌آمیزند و بیج می‌خورند توی تنش و سلول‌های به خواب رفته‌اش را قفلک می‌دهند. هرم دافی است که سمیه می‌اندازد به جانش. نه می‌تواند بگیرد و نه بیاساید. شبیه به گاردینا بالو در قفس. نیم‌خیز تکیه می‌دهد به بالشت، دست‌ها را حائل می‌کند پشت سر و به سمیه خیره می‌شود و با شهرام تکرار می‌کند: «درد عشقی کشیده‌ام که میرس... لب‌علی گزیده‌ام که میرس...» صدای بسته شدن در حیاط که می‌آید، شاهرخ تقریباً همه کیک را بلعیده. کیک مانده اتاق سمیه از املت و چایی شیرین مامان هم خوشمزه‌تر است. سمیه از بالکن می‌آید تو. مثل همیشه رنگ‌پریده. شاهرخ آرزو می‌کند کاش سمیه بشیمان شده باشد. فکر می‌کند کاش پرزورتر از حالا بود و سمیه را می‌برد با خودش. برای تعطیلات عید می‌رفتند مسافرت. مثل زن و شوهرها. سمیه آرزو می‌کند پدرش بزرگردد: «کاش اختاپوس می‌مرد.» چند روز است که حتی ندیده بودش. فکر کرد برای اختاپوس هیچ فرقی نمی‌کند دخترش این بالا زنده است یا مرده.

تلفن اتاقش مدام زنگ می‌خورد؛ حتماً همکلاسی فزولش پشت خط است. دیروز مدرسه نرفته و حالا یکی در میان زنگ می‌زند. حوصله هیچ‌کدامشان را ندارد. «دخترهای فزول و احمق». ناخن‌هایش را می‌چود و یکهو از جا می‌پرد. ماتنو و روسری‌اش را سر می‌کند و با اشاره به شاهرخ می‌فهماند دنبالش برود. شاهرخ قبل رفتن روبه‌روی آیینی می‌ایستد. تن کم و استخوانی‌اش را برانداز می‌کند. می‌توانست مردانه‌تر باشد، پهن‌تر اما نبود. پیراهن کشیاف راه‌راه گرمش را تن می‌کند، دستی به موهای بلندش می‌کشد، فرقی وسطش را مرتب می‌کند و دنبال سمیه راه می‌افتد. از پله‌ها که پایین می‌روند هیچ‌کس توی هال نیست. سوت زودبزرگ گاز بالا و پایین می‌پرد. توی راهرو صدای رضای خانه سبزی می‌آید: «از همسر من می‌خوام که منو ببخشه، که با من حرف بزنه... که حرف منشا چشمه زلال محبت زن و مرده» شاهرخ مکث می‌کند و موهایش را مثل رضا کنار می‌زند. با آنکه هوا ابری است اما نور روز چشم‌های شاهرخ را می‌زند. سوز سردی می‌خورد به پوست‌شان. سمیه کت پشمی را دور خودش سفت‌تر می‌گیرد و از جلوی خانه سنگ مرمر کوچه ۲۳ گاندی تا میدان ونک مسابقه دو می‌گذارند. شاهرخ مثل همیشه می‌برد. بلندبلند می‌خندند و بی‌اعتنا به عابران عبوسی که چپ‌چپ نگاهشان می‌کنند سوار ماشین تعلیمات رانندگی می‌شوند که منتظر ایستاده. عابران به رد خنده و گنا خیره می‌مانند و به تأسف سری تکان می‌دهند. خنده‌ها چرخ می‌خورد توی هوا و لای بلندترین شاخه درخت کاج دور میدان گیر می‌کند. همان وقت اولین ماشین شخصی پلاک سفید غیرنظامی در تهران آغاز به کار می‌کند. دور میدان دور می‌زند و با کنترل نامحسوس خود، شماره پلاک ماشین تعلیمات رانندگی را که دوبل پارک کرده یادداشت می‌کند. شاهرخ عقب می‌نشیند و سمیه مسلط‌تر از همیشه دنده را جا می‌زند و راه می‌افتند. از توی آیینی به هم نگاه می‌کنند. ضبط ماشین با صدای ناآشنا و جدیدی می‌خواند: «تو تسیم خوش‌نفسی / من کویر خوار و خشم / گر به فریادم نرسی / من چو مرغی در قفسم / تو با منی اما / من از خودم دورم / چو قطره از دریا / من از تو مهجورم / ای نامت از دل و جان...» و سمیه گاز می‌دهد و از ماشین پلاک سفید سبقت می‌گیرد.

شاهرخ پشت سر سمیه از ماشین پیاده می‌شود و سمت داروخانه آن سمت میدان می‌رود. شاهرخ فهمیده این بار سمیه جدی است؛ دلش می‌خواهد یکی بیاید و دستگیرشان کند؛ قبل از هر اتفاقی. به پلیس آن سمت خیابان خیره می‌شود و قدم‌هایش را برای لحظه‌ای